

پیام شاهنامه و پاداش فردوسی

دکتر محمد امین ریاحی خوبی

در ۲۵ اردیبهشت، روز بزرگداشت فردوسی، ایراندوستان، دلبستگان فرهنگ و ادب و ستایشگران نیکی و پاکی و منتهای والای انسانی، درگذشت دکتر محمد امین ریاحی، فرزند برومند آذربایجان را به سوگ نشستند؛ کسی که همواره با مهر ایران در دل زیست، پاک اندیشید، راست گفت و جز در راه راست گام نزد؛ سختیهای روزگار از استواری و پایداریش در پاسداری از فرهنگ ایرانی و زبان پارسی نکاست و ناسپاسیها و تنگ چشمیها نه تنها گردی بر پایبندی بی اندازه اش به تاریخ و تمدن ایران زمین ننشاند، که زبانش را گویاتر و ندایش راساتر کرد. درباره دانش و بینش و کارهای ارزنده و ماندنی شادروان دکتر محمد امین ریاحی (البته به رسم زمانه، بیشتر پس از رخت بر بستنش از این جهان) بسیار گفته اند و نوشته اند و نیازی به بر شمردن و باز گفتن آنها نیست؛ تنها به این نکته بسنده می کنیم که از دید ما، درگذشت این شاهنامه پژوه برجسته در روز بزرگداشت فردوسی را می توان پاداش بی همتا و ورجاوند استاد توس به یکی از شاگردان بی جانشینش دانست، تا نامش همواره زنده ماند و خامه فراموشکاران، ناگزیر، هر سال به یادش گردشی کند.

آنچه در زیر می آید، نوشتاری است با عنوان «پیام شاهنامه» از روانشاد دکتر محمد امین ریاحی که با دیباچه ای از پژوهشگر فرهیخته و میهن دوست، آقای حمید یزدان پرست، در شماره ۲۸ اردیبهشت روزنامه اطلاعات به چاپ رسیده است.

اطلاعات سیاسی - اقتصادی

اشاره:

چنان که آثار ارجمندش گواه است. سالهای اخیر با بیماریهای متعددی دست به گریبان بود؛ اما هیچ کدام از صلابتش نکاست و قامت سرفرازش را خم نکرد. زهی همسر مهربان و بردبار و فرزندان خلفی که مایه آسودگی خاطرش در این سالها بودند. به یمن همراهی و همدلی آنها بود که استاد عزیز ما توانست بیاید و آثار ماندگاری بیافریند.

اکنون خطاب ما شاگردان و دوستداران شادروان ریاحی به خانواده ارجمندش این است که: استاد عزیز ما استوار بود، شما استوار ترش کردید؛ بردبار بود، شما بردبار ترش کردید؛ درخشان بود، درخشانترش کردید؛ پاداش و آفرین دوسرا ارزانی این خاندان اهل دانش و فرهنگ باد. نسلی که به همت مرحوم دکتر ریاحی توانست با بهره مندی از کتابهای درسی ارزان و مفید، درس بخواند و تحصیل علم کند، و مدار اوست؛ چه از این امر آگاه باشد، چه نباشد. یاد استاد

اندک اندمردانی که چنان می زیند که می خواهند می گویند و باور دارند و اندک تر، آنها که این راه دشوار را تا پایان ادامه می دهند. و شادروان دکتر محمد امین ریاحی چنین بود؛ از آن دست بزرگمردانی که «چون آذرخش در سخن خویش زیستند». انس پیوسته با شاهنامه، او را مردی سترگ، دانشور، ایران دوست، پابرجا، فرهیخته، درستکار، زبان آور و خوش قلم بار آورد و به راستی که روحش نیز با حکیم فرزانه توس گره خورده بود و شگفتا که زندگی اش هم با فردوسی مشابهت بسیار یافت: رویارویی با تلخیها، ناسپاسیها و قدر ناشناسیها و با این همه، گشاده رو بود، مهربان، دستگیر، راهنما، دلسوز و در همه وقت سخت دلبسته و دل نگران ایران. با همه استواری و سترگی، با شنیدن بیستی به گریه می افتاد و بی تاب می شد. ایران و سر بلندی اش دغدغه دائمی او بود. به زبان فارسی عشق می ورزید و در اعتلایش سخت می کوشید؛

که در همان حال پهلوانان و مظهر مردم ایران اند، با مظاهر اهریمنی که آفات طبیعی و دیوان هستند می جنگند و پیروز می شوند و داد و نیکی و رامش بر جهان فرمانروایی دارد. آنگاه در عصر هزار ساله ضحاک، پیروزی اهریمن فرامی رسد. باقیام کاوه و پادشاهی فریدون باز هم نیکی پیروز می شود. در دوره های پهلوانی نبرد ایرانیان با تورانیان و تازیان ادامه پیکار جاودانی خیر و شر است.

در سراسر کتابی با این عظمت با همه تنوع حادثه ها و داستانها، روح و اندیشه و جهان بینی واحدی نمایان است. وحدت موضوعی و آرمائی و انسجام و هماهنگی و یکپارچگی در سراسر آن چنان است که گویی همه در یک روز، نه در تمام عمر شاعر از جوانی تا پیری سروده شده است. این وحدت شگرف موضوعی و فکری حاصل نبوغ شاعر است، نه مرهون منابع او. فردوسی علاوه بر منابع اصلی خود (شاهنامه ابو منصور) از دریای بیکران داستانهای باستانی هر چه را که در چار چوب واحد حماسه ملی می گنجیده، برگزیده و بقیه را رها کرده است. و از آنچه او ناگفته گذاشته، برخی را دیگران سروده اند و بسیاری هم از میان رفته است.

○ شاهنامه به نام «خداوند جان و خرد» آغاز می شود. اینکه از صفات بیکران خداوندی، بر جان آفرینی و خردبخشی او تکیه می کند، می خواهد بگوید که مهمتر از هر چیزی جان است و زندگی، و زندگی باید با خردمندی توأم باشد. از اینجاست که در سراسر شاهنامه عشق به زندگی، و آسایش و نیکبختی افراد انسانی، و پرهیز از آزار دیگران و نفرت از جنگ و کشتار و خونریزی و ویرانگری موضوع سخن است. زندگی انسانها و اندیشه و رفتار آنها هم باید بر پایه خرد باشد، و سرپیچی از حکم خرد، مایه تیره روزی است.

راگرمی می داریم و به خانواده ارجمندش تعزیت می گوئیم و نیز دوستان وفادارش، به ویژه اهالی غیور آذربایجان پر افتخار و دارالایمان خوی. باشد که این شهر علم و ایمان گوهرهای دیگری همچون دکتر ریاحی پیرورد و به ایران و جهانی ارزانی دارد. به مناسبت درگذشت استاد، نوشتار پر بار زیر را که می توان پیام خود آن بزرگمرد نیز تلقی کرد، به دوستداران ایشان تقدیم می کنیم. گویا تقدیر چنین بود که استاد ریاحی در روز بزرگداشت فردوسی یعنی ۲۵ اردیبهشت با جهان خاکی بدرود کند! نامش بلند و یادش گرامی.



شاهنامه به نام «خداوند جان و خرد» آغاز می شود. اینکه از صفات بیکران خداوندی، بر جان آفرینی و خردبخشی او تکیه می کند، می خواهد بگوید که مهمتر از هر چیزی جان است و زندگی، و زندگی باید با خردمندی توأم باشد. از اینجاست که در سراسر شاهنامه عشق به زندگی، و آسایش و نیکبختی افراد انسانی، و پرهیز از آزار دیگران و نفرت از جنگ و کشتار و خونریزی و ویرانگری موضوع سخن است. زندگی انسانها و اندیشه و رفتار آنها هم باید بر پایه خرد باشد، و سرپیچی از حکم خرد، مایه تیره روزی است.

شاهنامه یادگار قرن چهارم، قرن اعتلای فکری و فرهنگی ایران، عصر خردگرایی و آزاداندیشی، عصر پرورش رازی و ابن سینا و بیرونی است. روزگاری که در آن اندیشیدن و خردورزیدن بر دلهای فرهیختگان عصر حکومت می کرد. فرهنگ شاهنامه انعکاس فرهنگ ساسانی در آینه عصر سامانی است. جهان بینی روزگاری است که فرهنگ تابناک آن با سیاست محمود غزنوی به ضعف گرایید و با استیلای سلجوقیان به کلی از میان رفت.

اساس حماسه ملی ایران بر نبرد جاودانی میان نیکی و بدی، روشنائی و تاریکی است. نیروهای اهریمنی بیداد و دروغ و جادو و فریب و پیمان شکنی و دژخویی و ویرانگری و مرگ و نیستی است که در وجود آفات طبیعی و دیوان و تورانیان و تازیان نمودار می شود. فضیلت های اهورایی، دادگری و مهرورزی و آشتی جویی و آبادگری و شادمانی است که در وجود پهلوانان ایران پدیدار است.

در عصر اساطیری از کیومرث تا جمشید، پادشاهان

○ اساس حماسه ملی ایران بر نبرد جاودانی میان نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی است. نیروهای اهریمنی بیداد و دروغ و جادو و فریب و پیمان شکنی و دژ خویی و ویرانگری و مرگ و نیستی است که در وجود آفات طبیعی و دیوان و تورانیان و تازیان نمودار می شود. فضیلت‌های اهورایی، دادگری و مهرورزی و آشتی جویی و آبادگری و شادمانی است که در وجود پهلوانان ایران پدیدار است.

وطن پرستی در شاهنامه

مهیبت‌ترین نمود اهریمنی، هجوم انیران به سرزمین ایران، و والاترین و مقدس‌ترین وظیفه اهورایی، پایداری ایرانیان در برابر هجوم‌های بیگانگان و نگاهبانی آزادی و استقلال سرزمین و مردم خویش است. شاهنامه سرگذشت این پایداریها و تجلی روح ملی ایران و بیان آرمان‌های جاودانی ایرانیان است. از اینجاست که در ضمیر ناخود آگاه ایرانیان جای گرفته و باگذشت هزار سال غبار کهنگی بر آن ننشسته است.

گردآوری داستانهای ملی و تدوین شاهنامه در عصر انوشیروان، به نیت تقویت همبستگی ملی و رفع پراکنده اندیشه‌های درونی کشور و تقویت نیروی ملی در برابر خطرهای هجوم هپتالیان از شمال شرق و رومیان از غرب بود. در عصر فردوسی هم ایران از يك سو دستخوش ستم و تاراج تازیان بود و از دگر سوی اقوام بیابانگرد تازه نفسی از شمال شرق به ایران می تاختند و شاهنامه پیامی به مردم ایران برای برانگیختن روح پایداری در برابر این خطرها بود. این پیام در سراسر شاهنامه از آغاز تا انجام آن به گوش می رسد. وقتی کاووس در هاماوران گرفتار گردید، افراسیاب لشکر به ایران کشید و از آن سوی تازیان به ایران تاختند:

ز ترکان و از دشت نیزه‌وران
 زهر سو بیامد سپاهی گران
 سپاه اندر ایران پراکنده شد
 زن و مرد و کودک همه بنده شد
 ایرانیان شوریده بخت روی به زابلستان نهادند و پیغام به رستم فرستادند:
 دریغ است ایران که ویران شود
 کنام پلنگان و شیران شود
 کنون چاره‌ای باید انداختن
 دل خویش از رنج برداختن
 رستم که مظهر نیروی پایداری ایران در برابر انیران بود، مهاجمان را تار و مار کرد و ایرانیان را نجات داد. بعد از آن هم تا پایان عمر نگهبان ایران بود. حتی وقتی پسرش سهراب به تورانیان پیوست (اگر چه هدفش از میان بردن افراسیاب خونخوار و کاووس سبکسر بود) اما به دست پدر (اگر چه ناشناخته) کشته شد.

در شاهنامه هجوم‌های سه قوم تازی، رومی و تورانی به ایران رومی خوانیم. نخستین و باز بسین دشمنان تازیان اند که با چیرگی هزار ساله ضحاک، جنگ کاووس با شاه هاماوران (= حمیر)، حمله شعیب قتیب در عهد داراب، و حمله طایر عرب در عهد شاپور اول بیان می شود. دومین دشمن رومیان اند که کینه آنها از سلم پسر فریدون آغاز می شود و با حمله اسکندر و کشته شدن دارا (= داریوش سوم) اوج می گیرد، و در دوره تاریخی ساسانیان در جنگ‌های شاپور ذوالاکتاف و انوشیروان و هرمز و خسرو پرویز ادامه می یابد تا به جنگ قادسی می رسد.

فردوسی داستان اسکندر را که بر مبنای ترجمه‌ای از «اسکندر نامه» کالستینس دروغین در «شاهنامه ابو منصور» گنج‌نیده شده بود ناچار به ملاحظه جانب امانت در شاهنامه آورده است؛ امانت ایرانیان را از آن مهاجم که گجستگ (= ملعون) نامیده می شد، ناگفته نگذاشته است. خسرو پرویز ضمن نامه‌ای در بیان سابقه دشمنی‌های رومیان با ایرانیان می نویسد:

نخست اندر آیم ز سلم بزرگ
 ز اسکندر آن «کینه‌ور پیر گرگ»
 از زبان بهرام گور می خوانیم:

تژادپرستی است. عشق به ایران در شاهنامه به مفهوم عشق به فرهنگ مردم ایران، و آرامش و آبادی ایران، و آزادی و آسایش مردم ایران، و برخورداری آنها از عدالت است. نفرتی که نسبت به مهاجمان هست، به سبب تبار آنها نیست؛ به سبب این است که بیگانه به ناحق و به ناخواست مردم به این سرزمین هجوم آورده، و چون با فرهنگ مردم بیگانه است و از محبت و پشتیبانی مردم محروم است، ناچار با خونریزی و بیدادگری و ویران سازی فرمان می راند. نفرت از مهاجم به مفهوم نفرت از ظلم است. نفرت از ضحاک و افراسیاب، نفرت از بیدادگریهای آنهاست، و ستایش کین خواهی ایرانیان ستایش اجرای عدالت است؛ مثلاً وقتی که اردشیر بابکان از کرم هفتواد شکست می خورد و می گریزد به دو جوان ایرانی می رسد که به او می گویند:

به آواز گفتند کای سرفراز
غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر
چه آورد از آن تخت شاهی به سر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد
کز و بددل شهریاران به درد
سکندر که آمد بر این روزگار
بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند و زیشان جز از نام زشت
نماند و نیابند خرم بهشت

چگونه می توان در پیام وطن دوستی شاهنامه نشانی از تژادگرایی یافت، در حالی که می بینیم کیخسرو - فرمانروای آرمائی شاهنامه - از يك سو تژاد تورانی دارد و مادرش فرنگیس، دختر افراسیاب دشمن آشتی ناپذیر ایران است. مادر رستم جهان پهلوان ایران دختر مهرباب کابلی دیوزاد است که تبار از ضحاک تازی - پلیدترین دشمن ایرانیان - دارد و سرانجام هم به تیرنگ همان مهرباب در چاهساری جان می سپارد.

بلی، شاهنامه حماسه ملی مردم ایران، و ستایش ایران و ایرانیان است، و از دشمنان ایران نفرت دارد. اما فردوسی هر جادر میان اقوام بیگانه نیکی و دانایی و خردمندی می بیند، از بیان آن باز نمی ایستد. يك نمونه اش تصویری است که از پیران ویسه آفریده است. پیران ویسه را اینک

بدانگه که اسکندر آمد ز روم
به ایران و، ویران شد این مرز و بوم
کجنا جوان مرد بود و درشت
چو سی و شش از شهریاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست
همه روی گیتی پیر از کین اوست
دیر باز ترین دشمنی و بیشترین و خونین ترین
جنگهای ایرانیان با تورانیان است که با کین ایرج آغاز
می شود و به خونخواهی سیاوش در عصر کیخسرو و
افراسیاب پر حادثه ترین جنگها پدید می آید و به کشته شدن
افراسیاب می انجامد. آنگاه جنگهای ارجاسب با
گشتاسب بعد از ظهور زردشت پیش می آید.

تورانیان قبایلی آریایی بودند که هنوز تمدن شهر نشینی
نیافته بودند. ساکنان آسیای میانه پیش از میلاد زبان ایرانی
داشتند. مقارن با میلاد مسیح توده های عظیم قبایل
بیابانگرد از اعماق آسیای میانه و از مرزهای چین به جنوب
سرازیر شدند و تاخت و تاز آنان به مرزهای ایران آغاز
گردید. در دوره تاریخی شاهنامه حمله خاقان چین به ایران
در عصر بهرام گور و جنگهای عصر پیروز و خسرو
نوشیروان و هرمز از این تاخت و تازهاست.

در عصر فردوسی هجومهای خلیجیان از سرزمینهایی
که در روزگار گذشته سرزمین تورانیان بود، سبب شده
است که آنها و تورانی معنی واحدی یافته است. در
پادشاهی گشتاسب و جنگهای مذهبی او بار جاسب (که به
گواهی نامش آریایی بوده)، بارها خلیج جزو توران ذکر شده
است. از آن جمله اسفندیار می گوید:

نه ارجاسب مانم، نه خاقان چین
نه کهرم، نه خلیج، نه توران زمین

بر کناری از تژادپرستی

امروز با نمونه های فراوانی که از وطن پرستی افراطی
در اکناف جهان دیده شده و مایه خونریزیها و ویرانگریها
شده است و می شود، گاهی از وطن پرستی مفهوم می توأم با
تژادپرستی و تعصبات جاهلانه و نفرت بی جا از هر بیگانه به
ذهن می رسد. وطن پرستی در شاهنامه بر کنار از این
آلایشهاست. وطن پرستی فردوسی احساسی حکیمانه
توأم با اعتدال و خردمندی و عاطفه انسانی و به کلی دور از

مردانه و دلاور و شایسته چنان پدر. وقتی پسرش فرود را به دست سپاهیان توس مظلومانه کشته می‌بیند، کنیزان را از مویه کردن باز می‌دارد، و برای اینکه گنجهای دژ سپید کوه به دست سپاه توس بی‌خرد کینه‌جوی نیفتد آن‌ها را آتش می‌زند، شکم اسبان را می‌درد، سرانجام بادشنه‌ای شکم خویش را هم می‌شکافد، و بر بالین فرزند جان می‌سپارد.

اگر پسر برادر افراسیاب هم با اینکه تورانی است، خردمند و پاکدل و نیک‌اندیش است و جان بر سر آزادگی و جوانمردی خود می‌گذارد، وقتی بعد از مرگ منوچهر پدرش پیشنگ می‌خواهد او را به جنگ نذر به ایران بفرستد پدر را پند می‌دهد:

اگر مانشسوریم بهتر بود

کزین شورش آشوب کشور بود

در حمله تورانیان نذر پادشاه ایران کشته می‌شود و ۱۲۰۰ تن بزرگان همراه او اسیر می‌شوند. افراسیاب به افریخت دستور می‌دهد که اسیران بیگانه را بکشد. او نمی‌پذیرد و می‌گوید اسیر کشی دور از جوانمردی است. اسیران را در غاری در ساری‌نگه می‌دارد که بعد به دست زال آزادی می‌شوند. افراسیاب سنگدل خشمگین می‌شود و به او می‌گوید:

بفرمودمت کای برادر، بکش!

که جای خرد نیست و هنگام هش!

○ مهیب‌ترین نمود اهریمنی، هجوم انیران به سرزمین ایران، و والاترین و مقدس‌ترین وظیفه اهورایی، پایداری ایرانیان در برابر هجوم‌های بیگانگان و نگاهبانی آزادی و استقلال سرزمین و مردم خویش است. شاهنامه سرگذشت این پایداریها و تجلی روح ملی ایران و بیان آرمانهای جاودانی ایرانیان است. از اینجاست که در ضمیر ناخودآگاه ایرانیان جای گرفته و باگذشت هزار سال غبار کهنگی بر آن ننشسته است.

از تورانیان و سپهسالار دشمن است، به خردمندی و دوراندیشی و فرزاندگی و مداراجویی و پاکدلی و آزادگی و مردانگی و جوانمردی می‌ستاید. پیران به سیاوش مهر می‌ورزد و موجبات ورود او را به توران زمین فراهم می‌کند و دختر افراسیاب را برای او می‌گیرد. فرنگیس و کیخسرو و بیژن را از مرگ می‌رهاند. در دل از خونریزیها و بیدادگریهای افراسیاب ناخشنود است. در همان حال به حکم و وظیفه به وطن و کشور و پادشاه خود وفادار است. فردوسی چنان تصویری از پیران و یسه در پیش چشم خواننده می‌نهد که گویی دلیری رستم و کفایت و تدبیر و لشکرآرایی گودرز و خرد و حکمت بزرگمهر را یکجا در وجود خود جمع کرده است.

سردار تورانی با خردمندی و آزادگی زندگی می‌کند، و با مردانگی و افتخار جان می‌سپارد. در جنگ تن به تن با گودرز زخمی می‌شود و به کوه پناه می‌برد، گودرز که هفتاد فرزندش به دست پیران جان باختند، در پی او می‌رود، و به او می‌گوید: «پیر مرد، ز نهار بخواه، تسلیم شو، تا تو را به نزد کیخسرو برم او تو را خواهد بخشید.» اکنون جواب پیران بشنویم:

بدو گفت پیران که: این خود مباد

به فرجام بر من چنین بدمباد

کزین پس مرا ز ندگانی بود

به ز نهار رفتن گمانی بود

من اندر جهان مرگ را زاده‌ام

بدین کار، گردن تور ادا دادم

شنیدستم این داستان از مهان

که هر چند باشی به خرم جهان،

سرانجام مرگ است و زو چاره نیست

به من بر بدین جای بیغاره نیست

گودرز به کین هفتاد فرزند خود، سردار پیر تورانی را کشت، و این دیگر قانون جنگ است. سپس چون چشم کیخسرو بر جنازه او افتاد:

به پیران دل شاه آن سان بسوخت

که گفتی به دلش آتشی بر فروخت

و دستور داد دخمه‌ای برای او ساختند و او را با جلال و شکوه تمام در دخمه نهادند.

جریره دختر پیران همسر سیاوش نیز نمونه‌زنی است

حکیمی که شاهکار خود را به نام «خداوند جان و خرد» آغاز کرده، طبیعی است که قدر جان انسانها را بدانند حتی قدر جان مورچه دانه کش را هم بدانند. او در جاهای فراوان جنگ را می نکوهد. پیران و یسه در گفتگو با رستم می گوید:

مرا آشتی بهتر آیدز جنگ
نباید گرفتن چنین کار تنگ
در جواب او از رستم می شنویم که:
پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ

نه خوب است و داند همی کوه و سنگ
رستم کوشش فراوان می کند که اسفندیار را از جنگ با خود باز دارد. توفیق نمی یابد. در آخرین لحظه ای که تیر گزرا به سوی چشم اسفندیار رها می کند، خدارا آگواه می گیرد که این کار به دلخواه او نیست:

همی گفت کای پاک دادار هور
فزاینده دانش و فرور زور
همی بینی این پاک جان مرا
توان مرا، هم روان مرا
که چندین بیچم که اسفندیار
مگر سر بیچاننداز کارزار
تو دانی به بیداد کوشده می
همی جنگ و مردی فرو شده می
به پادافره این گناه هم مگیر
تویی آفریننده ماه و تیر

جنگهای ایرانیان در شاهنامه، هیچ گاه به قصد کشور گشایی و تصرف سرزمین دیگران یا تحمیل کیش و آیین خویش یا به چنگ آوردن غنایم جنگی نیست. شاهنامه، حماسه اسکندر و چنگیز و تیمور نیست که از شرق و غرب به ایران می تاختند. شاهنامه حماسه مردم ایران است در دفاع از هستی ملی و پایداری ابدی در برابر هر چه اهریمنی و اترانی است. از آن گذشته، کین خواهی کشتگان مظلوم هم از علل جنگهاست، چون جنگهای فریدون و منوچهر با سلم و تور به کین خواهی ایرج، و جنگهای رستم و کیخسرو به کین خواهی سیاوش. اساس این است که بیداد و بدی نباید بی کیفر بماند:

نگر تا چه گفته ست مرد خرد
که: هر کس که بد کرد، کیفر برد

... میان برادر به دو نیم کرد
چنان سنگدل ناهشیوار مرد
خواننده شاهنامه به همان سان که به کاوه ورستم و سهراب و سیاوش و اسفندیار و فریدون و کیخسرو و گودرز مهر می ورزد، با اغریث و جریره و پیران و یسه تورانی نیز احساس همدلی می کند. فردوسی صفات ستودنی را منحصر به ایرانیان نمی داند. هر جادر دشمنان ایران هم هنری و فضیلتی می بیند، از بیان آن باز نمی ایستد. زال در وصف افراسیاب می گوید:

شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب
در میان افراد یک ملت هم فرهیختگی بهتر از نژادگی (= گوهر) است. در پرسش و پاسخهای میان انوشیروان و وزیر خردمندش بوذرجمهر (که فردوسی آن را از منبع خود نقل کرده است) چنین می خوانیم:

زدانا پیر سید پس دادگر
که: فرهنگ بهتر بود یا گهر؟
چنین داد پاسخ بدور هنمون
که: فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود
ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهر بی هنر زار و خوار است و سست
به فرهنگ باشد روان تندرست
همان گنج دینار و کاخ بلند
نخواهد بدن مرتور اسودمند
سخن را سخندان ز گوهر گزید
ز گوهر و پایه برتر سزید
سخن ماند از تو همی یادگار
سخن را چنین خوار مایه مدار
چنین گفت آن بخر در هنمون
که: فرهنگ باشد ز گوهر فزون

نفرت از جنگ

با اینکه فردوسی داستان سرای جنگهاست، و بهترین وصفها را از میدانهای جنگ و هنر نمایی جنگجویان در شاهنامه می خوانیم، با این همه او از جنگ و خونریزی نفرت دارد و آن را ناگزیر و حکم سر نوشت می داند.

از سراسر شاهنامه برمی آید که جنگهای ایرانیان توأم با جوانمردی است. تا وقتی می توان صلح کرد، نباید دست به جنگ زد، و تا دشمن حمله نکرده، نباید به او حمله کرد. به دشمنی که تسلیم شد، نباید آزاری برسد. هنگام پیروزی: مهربانی با اسیران، ایمن داشتن زنان و کودکان، پرهیز از ویران کردن شهرها، حرمت داشتن کشتگان دشمن، آیین کارزار است. برای نمونه دستورهایی را که کیخسرو هنگام فرستادن گودرز کشوادگان به جنگ یازده رخ داده می آوریم:

نگر تانیازی به بیداد دست
نگردانی ایوان آباد پست
به کردار بدهیچ مگشای چنگ
براندیش از دوده و نام و ننگ
کسی کوبه جنگت نبندد میان
چنان ساز کز تو نبیند زیان
نگر تانجوشی به کردار طوس
نبندی به هر کار بریبل کوس
به هر کار باهر کسی داد کن
زیزدان نیکی دهش یاد کن
در جنگ بزرگ بزرگ هم کیخسرو به سپاهیان چنین فرمان می دهد:

ز ترکان هر آن کس که فرمان کند
دل از جنگ جستن پشیمان کند
مسازید جنگ و مریزید خون
مباشید کس را به بدرهنمون
و گر جنگ جوید کسی با سپاه
دل کینه دارش نیاید به راه
شمار احلال است خون ریختن
به هر جای تاراج و آویختن

شاهنامه، حماسه انسانی

وجود فردوسی لبریز از عواطف و احساسات لطیف و شریف انسانی است. در همه دردمندان بر دلش سنگینی می کند: کودکان بی مادر، اسیران بی پناه، وامداران تهیدست آبرومند، پیران نیازمندی که فقر خود را از دیگران پنهان می دارند. از غم پهلوانان مورد علاقه اش

○ گردآوری داستانهای ملی و تدوین شاهنامه در عصر انوشیروان، به نیت تقویت همبستگی ملی و رفع پراکنده اندیشیهای درونی کشور و تقویت نیروی ملی در برابر خطرهای هجوم هپتالیان از شمال شرق و رومیان از غرب بود. در عصر فردوسی هم ایران از يك سو دستخوش ستم و تاراج تازیان بود و از دگر سوی اقوام بیابانگرد تازه نفسی از شمال شرق به ایران می تاختند و شاهنامه پیامی به مردم ایران برای برانگیختن روح پایداری در برابر این خطرها بود. این پیام در سراسر شاهنامه از آغاز تا انجام آن به گوش می رسد.

افراسیاب سیاوش را می کشد و خود به دست پسر سیاوش کشته می شود؛ رستم سهراب را و اسفندیار را به نیرنگ می کشد، خود نیز به نیرنگ برادر در چاه جان می سپارد، آن برادر نابکار هم به تیر رستم به درخت دوخته می شود. کیخسرو به خونخواهی سیاوش با افراسیاب جنگهای کند و پیش از کشتن افراسیاب به او می گوید:

به کردار بد تیز بشتافتی
مکافات بدر ابدی یافتی
کنون روز پادافره ایزدی ست
مکافات بدر، زیزدان بدی ست
جنگهای ایرانیان همیشه برای اجرای عدالت «پادافره ایزدی» است؛ مثلاً در جنگ یازده رخ وقتی بیژن گیو با هومان ویسه در نبرد است:

به یزدان چنین گفت کای کردگار
تو دانی نهان من و آشکار
اگر داد بینی همی جنگ ما
بر این کینه جستن بر، آهنگ ما
ز من مگسل امروز توش مرا
نگه دار بیدار هوش مرا

به هر نیک و بد تیز بشتافتم
 از آن آتش مغز شاه جهان
 دل من بر افروخت اندر نهان
 شبستان او در دمن شد نخست
 ز خون دلم رخ ببايست شست
 ببايست بر کوه آتش گذشت
 مرا زار بگریست آهوبه دشت
 وز آن ننگ و خواری به جنگ آمدم
 خرامان به جنگ نهنگ آمدم
 دو کشور بدان آشتی شاد گشت
 دل شاه چون تیغ پولاد گشت
 نیامده می هیچ کارش پسند
 گشادن همان و همان بود بند
 چو چشمش ز دیدار من گشت سیر
 بر سیر بوده، نباشیم دیر!
 پیش از آن نخستین بار که کاووس بر گناهکاری
 سودابه آگاه می شود، تصمیم به کشتن او می گیرد:
 به دل گفت کاین را به شمشیر تیز
 ببايد کنون کردنش ریز ریز
 با خود می اندیشد و دلایلی مانع اجرای تصمیم می شود
 که مهمتر از همه آنها وجود کود کان خرد سال است.
 چهارم کزو کود کان داشت خرد
 غم خرد را، خرد نتوان شمرد!
 نوش زاد پسر انوشیروان آیین مادرش را دارد، مسیحی
 است. وقتی پادشاه بیمار می شود او نامه ای به قیصر روم

○ در شاهنامه هجوههای سه قوم تازی، رومی و
 تورانی به ایران رومی خوانیم. نخستین و
 باز پسین دشمنان تازیان اند که با چیرگی هزار
 ساله ضحاک، جنگ کاووس با شاه هاماوران
 (= حمیر)، حمله شعیب قتیب در عهد داراب،
 و حمله طایر عرب در عهد شاپور اول بیان
 می شود.

غمگین است، و اگر سر نوشت آنان را به کاری ناکردنی و
 می دارد، خشمگین می شود و می گوید: «دل نازک از رستم
 آید به خشم!» مهرورزیدن به فرزندان را وظیفه طبیعی پدر
 و مادر می داند، و از اینکه سام، زال نوزاد را به سبب سپیدی
 مویش دور می اندازد دل تنگ است:
 یکی داستان ز دبر این شیر پیر
 کجا کرده بد بچه را سیر شیر،
 که گرم تو را خون دل داد می
 سپاس ایچ بر سرت ننهاد می،
 که تو خود مرا ویژه خون دلی
 دلم بگسلد گرز من بگسلی
 ددو دام بر بچه از آدمی
 بسی مهربان تر ز روی زمی
 بعدها وقتی زال دل به رودابه می بندد و سام با این پیوند
 مخالف است، چنین گله می کند:
 یکی مرغ پرورده ام خاک خورد
 به گیتی مرا نیست با کس نبرد
 ز مادر بزادم، بیسنداختی
 به کوه اندرم جایگه ساختی
 نه گهواره دیدم، نه پستان، نه شهر
 نه از هیچ خوشی مرا بود بهر
 تو را با جهان آفرین است جنگ
 که از چه سیاه و سپید است رنگ
 وقتی رستم فرزندش سهراب رانمی شناسد و جگرش
 رامی شکافد، فردوسی حیرتی اندوهبار دارد:
 جهاننا، شگفتا که کردار توست
 هم از تو شکسته، هم از تو درست
 از این دویکی رانجنبید مهر
 خرد دور بُد، مهر ننمود چهر
 همه بچه را باز داند ستور
 چه ماهی به دریا، چه در دشت گور
 ندانده می مردم از رنج آز
 یکی دشمنی راز فرزند باز
 روزی که سیاوش دل آزرده ایران را ترک می کند و به
 توران پناه می برد، سخنان او و گله هایش از کاووس از دل
 پر درد فروسی برخاسته است:
 که من با جوانی خردیافتم

می نویسد و قیام می کند. انوشیروان به رام برزین نگهبان مداین فرمان سرکوبی شورش را می دهد؛ اما ضمن آن محبت پدری را فراموش نمی کند و دستور می دهد که نوش زاد در ایوان خود تحت نظر قرار گیرد و وسایل زندگی در اختیار او باشد:

نباید که آزار یابد تنش
شود رخنه از زخم پیراهنش
هم ایوان او به که زندان بود
هر آن کس که او را به فرمان بود
در گنج یکسر بدو در، میند
و گر چه چنین خوار گشت ارجمند
ز پوشیدنی ها و از خوردنی
ز افگندنی هم ز گسترده
بر او هیچ تنگی نیاید به چیز
جز این، آن سخنها نیز ز به نیز

حالا شما این تدبیر و محبت پدرانه را مقایسه کنید با روش پادشاهان صفوی که فرزندان خود را به اندک بهانه می کشتند و یا کور می کردند و این به تقلید سلاطین عثمانی بود که جز ولیعهد همه فرزندان خود را از میان می بردند و مصالح مردم را بهانه می کردند که ممکن است آنها بعد از مرگ سلطان از جانشین قانونی او اطاعت نکنند و جنگ خانگی راه افتد و خون مردمان ریخته شود!

ستم ستیزی

آنچه فردوسی در نکوهش پادشاهان ناشایسته و بیدادگر سروده، در هیچ کتابی نمی توان یافت. از ضحاک و اسکندر بگذریم که نفس استیلا آنها بر ایران ظلم بود. جمشید را ببینیم که با آن همه قدرت و جلال و شکوه وقتی به فریب اهریمن از راه به در شد و دست به بیداد گشود، فرزند ایزدی از او برگشت و به راه ضحاک به دو نیم گردید. کاووس را ببینیم که به سبب بی خردی و سبکسری مورد نفرت و سرزنش ایرانیان بود. گشتاسب را ببینیم که سلطنت را به زور از پدر گرفت و به بهانه گسترش دین بهی خونریزها به راه انداخت و برای حفظ تاج و تخت، مهر پدر و فرزندی را یکسو نهاد و اسفندیار را به کشتن داد. و مورد نفرت همگان شد و پسرش پشوتن آن نفرت را چنین بیان کرد:

به آواز گفت: ای سر سرکشان
ز برگشتن کارت آمدنشان

توزین با تن خویش بد کرده ای
دم از شهریاران بر آورده ای
ز تو دور شد فره و بخردی
بیابای تو پادافره ایزدی
پسر را به خون دادی از بهر تخت
که مه تخت بیناد چشمت نه بخت
جهانی پراز دشمن و پیر بدان
نماند به تو تاج تاجاودان
بدین گیتی ات در، نکوهش بود
به روز شمات پزوهش بود
شیرویه پسر خسرو پروز را بنگریم که چون فردوسی
اوراد کشتن پدر گناهکار می داند نکوهش او را در مویه
گری بار بد بر پرویز می آورد، و در جاهای دیگر او را
«شوم» و «ناچیز» می شمارد:
به شومی بزاد و به شومی بمرد
همان تخت شاهی پسر اسپرد

○ وطن پرستی فردوسی احساسی حکیمانه توأم با اعتدال و خردمندی و عاطفه انسانی و به کلی دور از نژاد پرستی است. عشق به ایران در شاهنامه به مفهوم عشق به فرهنگ مردم ایران، و آرامش و آبادی ایران، و آزادی و آسایش مردم ایران، و بر خورداری آنها از عدالت است. نفرتی که نسبت به مهاجمان هست، به سبب تبار آنها نیست؛ به سبب این است که بیگانه به ناحق و به ناخواست مردم به این سرزمین هجوم آورده، و چون با فرهنگ مردم بیگانه است و از محبت و پشتیبانی مردم محروم است، ناچار با خونریزی و بیدادگری و ویران سازی فرمان می راند. نفرت از مهاجم به مفهوم نفرت از ظلم است. نفرت از ضحاک و افراسیاب، نفرت از بیدادگریهای آنهاست، و ستایش کین خواهی ایرانیان ستایش اجرای عدالت است.

○ با اینکه فردوسی داستان سرای جنگهاست، و بهترین و صفهار از میدانهای جنگ و هنر نمایی جنگجویان در شاهنامه می خوانیم، با این همه او از جنگ و خونریزی نفرت دارد و آن را ناگزیر و حکم سر نوشت می داند. حکیمی که شاهکار خود را به نام «خداوند جان و خرد» آغاز کرده، طبیعی است که قدر جان انسانها را بداند حتی قدر جان مورچه دانه کش را هم بداند. او در جاهای فراوان جنگ را می نکوهد.

که نفرین بود بهر بیداد شاه
تو جز داد میسند و نفرین خواه
اما او پند پدر را فراموش کرد و شیوه ضحاک را در پیش گرفت:

بر آشفت و خوی بر آورد پیش
بیکسو شد از راه آیین و کیش
بزرگان و خردمندان را کشت، سردار لایق خود بهرام
چوبین را تحقیر کرد و «پنبه و مقنعه دو کدان» برای وی
فرستاد. ناچار فریاد ناریایی برخواست که:
چنین شاه بر گاه هرگز مباد
نه آن کس که گیرد از او نیز یاد!

بهرام چوبین که رستم روزگار خود بود، قیام کرد و قیام او تا دوره خسرو پرویز هم ادامه یافت و آنچنان محبوب مردم شد که بعدها «بهرام چوبین نامه» هادر سرگذشت او نوشتند. از خسرو پرویز هم به سبب بی خردیها و هوسرانیها، فرکیانی دور شد. او را هم خلع کردند و کشتند.

در سراسر شاهنامه می بینیم اگر چه اطاعت از پادشاه سنت است، اما این اطاعت مطلق و بی چون و چرانیست. رستم همچون پدرانش حامی فرمانروایان دادگری چون کیقباد و کیخسرو بود؛ اما هنگامی که شاه بیدادگری چون گشتاسب، اسفندیار را می فرستد که او را دست بسته پیاده به

کسی پادشاهی کندهفت ماه
به هشتم ز کافور یابد کلاه
کند گرد بر گردن خود بزه
از آن پادشاهی چه یابد مزه!

✱

بند پادشاهیش جز هفت ماه
تو خواهی ناچیز خوان، خواه شاه!

به عقیده فردوسی، مشروعیت فرمانروایی که داشتن فرکیانی و فرایزدی تعبیرات دیگری از آن است، تاهنگامی است که پادشاه و کارگزارانش با داد و خرد و مردم دوستی حکومت می کنند، و موجبات آسایش مردم و شادی دل‌های آنان را فراهم می آورند و مردم از آنان خشنودند؛ اما آن روز که پادشاه ستم و بیدادی آغاز می نهد و بایی خردی و هوسکاری از آسایش مردم غفلت می ورزد، فرایزدی از او جدا می شود و روزگار عزتش به سر می رسد. این همان چیزی است که امروز اراده مردم نامیده می شود و در جوامع سعادت مندی که حاکمیت مردم برقرار است، به صورت رأی مردم و تمایل عمومی حکومت می کند، و در جایی که مردم گرسنه و دل‌تنگ و ناخشنود باشند با قدرت را با دادن رأی منفی، و اگر نشد با شورش برکنار می کنند.

حتی ضحاک بیدادگر هم به این نتیجه می رسد که جز با تکیه بر حمایت مردم نمی توان سلطنت کرد، و چون از ناخشنودی عمومی آگاه می شود، دستور می دهد همگان جمع شوند و محضری بنویسند (به تعبیر امروز طوماری استشهاد) و از او اعلام پشتیبانی کنند. کاوه آهنگر نماد ملت که ضحاک همه پسرانش جز یک تن را کشته بود، طومار را از هم می درود از کاخ بیرون می آید و چرم آهنگری خود را بر سر نیزه می کند و چون در فشی بر می افرازد و پیشرو مردم برای برانداختن ظالم می شود. یک نمونه دیگر را در سرانجام قباد پیروز می بینیم. قباد سردار شایسته و پیروز مند خود سو فرای را می کشد، مردم می شورند و او را در بند می کشند و برای مجازات به دست پسر سو فرای می سپارند.

هرمز پسر انوشیروان نیز نمونه شاه بد و منفور است. با اینکه پدرش به او نوشته بود که:

به کردار شاهان پیشین نگر
نباید که باشی مگر دادگر

شوم بد کنش همچو ضحاک و جم
 که با تور و سلم اندر آمد به زم
 به یکسو چو کاوس دارم نیا
 دگر سوز تور، آن پراز کیمیا
 چو کاوس و چون جادو افراسیاب
 که جز روی کژی نبیند به خواب
 به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
 به روشن روان اندر آرم هراس
 زمن بگسلد فره ایزدی
 گرایم به کژی و راه بدی
 کیخسرو چند روز بزرگان را بار نمی دهد. آن گاه آنان
 را فرامی خواند و می گوید که برای رستن از عواقب
 اهریمنی قدرت، تصمیم دارد از سلطنت کناره گیرد.
 بزرگان با همه عجز و لابه فراوان موفق به منصرف کردن
 شاه نمی شوند. ناچار زال را از زابلستان فرامی خوانند. در
 برابر التماسها و اندرزها و تندزبانیهای زال باز هم کیخسرو
 در تصمیم خود پافشاری می کند و می گوید:
 هر آنکه که اندیشه گردد دراز
 ز شادی و از دولت دیرباز
 چو کاوس و جمشید باشم به راه
 چو ایشان زمن گم شود پایگاه
 چو ضحاک ناپاک و تور دلیر
 که از جور ایشان جهان گشت سیر
 بترسم که چون روز نخ بر کشد
 چو ایشان مراسوی دوزخ کشد
 ناچار ایرانیان تسلیم می شوند. کیخسرو پادشاهی را به
 لهراسب می سپارد و به هر یک از پهلوانان پاداشی در خور
 می دهد و گودرز را وصی خود می کند که گنجها و
 اندوخته های او را صرف آبادی کشور و آسایش نیازمندان
 کند. آنگاه صحنه را ترک می گوید. فردوسی انوشیروان را
 هم مظهر دادگری می داند:
 چنان کز پسر مرگ نوشین روان
 ز گفتار من داد او شد جوان
 امّاد اینچاهم می بینیم که فرمانروای خود کامه با همه
 دادگری ممکن است خواسته یا ناخواسته دست به بیداد
 گشاید. نمونه اش زندانی شدن بزرگمهر و کور شدن او در
 زندان، یا قتل بی جای مهبود وزیر و فرزندانش و کشتار

○ جنگهای ایرانیان در شاهنامه، هیچ گاه به
 قصد کشور گشایی و تصرف سرزمین دیگران یا
 تحمیل کیش و آیین خویش یا به چنگ آوردن
 غنایم جنگی نیست. شاهنامه، حماسه
 اسکندر و چنگیز و تیمور نیست که از شرق و
 غرب به ایران می تاخندند. شاهنامه حماسه مردم
 ایران است در دفاع از هستی ملی و پایداری ابدی
 در برابر هر چه اهریمنی و انیرانی است.

در گاه کشاند، با بر شمردن افتخارات خود و پدران خود
 می گوید:

زمین را سراسر همه گشته ام
 بسی شاه بیدادگر کشته ام



خود کامگی مایه تباهی است

از نظر فردوسی قدرت مطلقه به ظلم و تباهی
 می انجامد. این درسی است که بهتر از همه جا آن را از زبان
 کیخسرو بیان می کند. کیخسرو پادشاه آرمانی فردوسی
 است و همه شرا بطر ابرای یک فرمانروای خوب در خود
 جمع دارد: گوهر (که از فریزدانی است)، تژاد (که از تخم پاک
 است)، هنر (که آموختنی است)، خرد (که شناخت نیک از بد
 است).

جهانجوی از این چار بدی نیاز

همش بخت سازنده بود از فراز

کیخسرو و حکیمی است دادگر، و فرمانروایی او اوج
 پیروزی نیکی بر بدی است. در سلطنت پر جلال و شکوه
 خود دشمنان ایران را از میان بر می دارد. با کشتن افراسیاب
 مظهر نیروهای اهریمنی، انتقام خون سیاوش را می گیرد.
 آنگاه در اوج پیروزی و کامیابی که دیگر دشمنی در برابر
 خود ندارد، با خود می اندیشد که مبادا قدرت او را گمراه کند
 و مثل ضحاک و جمشید به تباهی کشاند:

روانم نباید که آرد منی

بداندیشی و کیش اهریمنی

کاووس جوابی ندارد. شرمسار می شود و از کاخ بیرون می رود.

گردنفرازی پهلوانان را در برابر یک شاه سبکسر، در رفتار و سخنان رستم با کیکاووس و همدلی پهلوانان با رستم می بینیم. روزی که سهراب لشکر به ایران کشید، همه امیدها به این بود که رستم از ابلستان بیاید و خطر دشمن را رفع کند. کاووس گیورابا نامه ای برای آوردن رستم فرستاد. جهان پهلوان با همه اصرار گیورابا عزیمت شتاب نکرد. و چون دیر به در گاه رسیدند، شاه بر آشفت و به گیورابا داد که او را «بگیر و ببر زنده بر دار کن!» چون گیورابا کار را نکرد، این بار شاه به توس فرمان داد: «که رو هر دور از نده بر کن به دار!» توس به رستم نزدیک شد، و

○ به عقیده فردوسی، مشروعیت فرمانروایی که داشتن فرکیانی و فرایزدی تعبیرات دیگری از آن است، تاهنگامی است که پادشاه و کارگزارانش با داد و خرد و مردم دوستی حکومت می کنند، و موجبات آسایش مردم و شادی دل‌های آنان را فراهم می آورند و مردم از آنان خوشنودند؛ اما آن روز که پادشاه ستم و بیدادی آغاز می نهد و بایی خردی و هوسکاری از آسایش مردم غفلت می ورزد، فرایزدی از او جدایی شود و روزگار عزتش به سر می رسد. این همان چیزی است که امروز اراده مردم نامیده می شود و در جوامع سعادت‌مندی که حاکمیت مردم برقرار است، به صورت رأی مردم و تمایل عمومی حکومت می کند، و در جایی که مردم گرسنه و دلتنگ و ناخشنود باشند از باب قدرت را با دادن رأی منفی، و اگر نشد با شورش برکنار می کنند.

مزدکیان به تحریک موبدان است! چاره دفع بلای خود کامگی تقسیم قدرت است. این را در سراسر شاهنامه می توان دید. از دوره اساطیری پیشدادیان که پادشاه خود حکیم و پهلوان و رهبر قوم بود چون بگنریم، در ادوار بعدی قدرت مطلق به دست پادشاه نیست. در دوره کیانی تا پایان عصر کیخسرو و پهلوانان شریک قدرت پادشاه اند، و از گشتاسب تا یزدگرد موبدان.

فرمانروایان آسایش این جهانی ایرانیان را تأمین می کردند و موبدان راه ستگاری آن جهانی را به مردم نشان می دادند و هر دو نیرو در خدمت بهروزی و نیک سرانجامی ایرانیان بود. در شاهنامه فرمانروا مظهر استقلال کشور و حافظ ایران در برابر هجوم خارجی است. اعلام جنگ و صلح با او است. پهلوانان در جنگ با دشمن فرمانبردار او هستند؛ اما نوکر چشم و گوش بسته او نیستند. پهلوانان در عین وفاداری به او، وجدان بیدار ملت و مظهر آزادی و گردن‌فرازی هستند و اگر پادشاه از اصول صحیح شهریاری و دادگری پای فراتر گذارد، در برابر او مردانه می ایستند. نمونه‌های ایستادگی پهلوانان مخصوصاً رستم را در برابر شاهانی چون کاووس و گشتاسب و سخنان تند پهلوانان را خطاب به آن شاهان می بینیم. وقتی کیکاووس با سبکسری و به فریب ابلیس چهار عقاب را به تخت بست و به نیروی آنها به آسمان رفت و در بیشه‌ای در آمل به زمین افتاد، گودرز او را چنین سرزنش کرد:

بدو گفت گودرز: بیمارستان

تورا جای زیباتر از شارستان

به دشمن دهی هر زمان جای خویش

نگویی به کس، بیهده رأی خویش

سه بارت چنین رنج و سختی فتاد

سرت ز آزمایش نگشت اوستاد

کشیدی سپه را به مازندران

نگر تا چه سختی رسید اندر آن

دگر باره مهمان دشمن شدی

صنم بودی، اکنون بر همن شدی!

به گیتی جز از یاک یزدان نماند

که منشور تیغ تو را بر نخواند

به جنگ زمین سر بسر تاختی

کنون با سمان نیز پرداختی!»

دست تهمت را گرفت:

تہمتن بر آشففت باشہریار
کہ: چندین مدار آتش اندر کنار
ہمہ کارت از یکدگر بترست
ترا شہریاری نہ اندر خورست
توسہراب راز نہ بردار کن!
بر آشوب و بدخواہ را خوار کن!
رستم توس را بر زمین افگند. از درگاہ بیرون رفت و
سوار رخس شد و می گفت:

«چو خشم آورم، شاہ کاووس کیست؟
چرا دست یازد بہ من؟ توس کیست؟
زمین بندہ و ورخس گاہ من است
نگین گرز و مغفر کلاہ من است

سر نیزہ و تیغ یار من اند
دو بازوی و دل شہریار من اند
کہ آزاد زادم، نہ من بندہ ام
یکی بندہ آفرینندہ ام»

یکی راہمی تاج شاہی دہد
یکی را بہ دریابہ ماہی دہد
یکی را بر ہنہ سرو پای و سفت
نہ آرام و خورد و نہ جای نہفت

یکی را دہد نوش از شہد و شیر
پیوشد بہ دیبا و خز و حریر
یکی را بر آرد بہ چرخ بلند
یکی را کند خوار و زار و نژند
نہ پیوند با آن، نہ با اینش کین

کہ دانست راز جہان آفرین؟
سر انجام ہر دو بہ خاک اندرند
بہ تاریک جای مغاک اندرند

چکیدہ حکمت فردوسی این است کہ جہان ناپایدار
است، و راز جہان بر کسی آشکار نیست. این احساس را
صوفیان ہم دارند کہ سر نوشت را حکم ازلی
می شمارند. جز اینکہ آنان تسلیم قضا و قدرند و چارہ
کار را در پناہ بردن بہ عزلت و انزوای خانقاہ می شمارند و
راہ رضا و تسلیم می سپارند؛ اما پهلوانان شاہنامہ بر آنند
کہ چون جہان ناپایدار است، بہتر این است کہ این چند
روزہ را خوش بگذرانیم:

کہ روزی فراز است و روزی نشیب
گہی شاد دارد گہی بانہیب
ہمان بہ کہ با جام گیتی فروز
ہمہ بگذرانیم روزی بہ روز
جہان شاہنامہ سراسر تکاپو و شادی و عشق بہ زندگی
و بہرہ روری از مواہب جہان است. شاہان و پهلوانان در روز
خطر، ہنگام ہجوم دشمن سراپا غرق کار و کوشش اند، در
آن میان ہر وقت خوش کہ دست دہد مغتنم می شمارند و
بساط عیش می گسترند و تن و جان را برای نبرد فردا آمادہ
می کنند. خیام و حافظ ہم پیرو حکمت دانای توس اند.
ہمہ را بایہای اصیل خیام حامل این پیام اند. نیازی نیست
کہ شواہد زیادی بیاوریم. پس این سہ بیت را از حافظ
بخوانیم:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کان شاہد بازاری وین پردہ نشین باشد

✽

ہر وقت خوش کہ دست دہد، مغتنم شمار
کس را قوف نیست کہ پایان کار چیست

✽

بیاور می کہ توان شد ز اسباب طرب محروم
بہ لعب ز ہرہ چنگی و بہرام سلحشورش
گلہ های فردوسی و پهلوانانش از سپہر و زمانہ دردی
انسانی و شاید تا اندازہ ای ہم برگرفته از منابع اوست کہ
تحت تأثیر عقاید زروانی بودہ اند. در یک جا کہ از پیری و

○ از نظر فردوسی قدرت مطلقہ بہ ظلم و تباهی
می انجامد. این درسی است کہ بہتر از ہمہ جا آن
را از زبان کیخسرو بیان می کند. کیخسرو
پادشاہ آرمانی فردوسی است و ہمہ شرایط را
برای یک فرمانروای خوب در خود جمع دارد:
گوہر (کہ از فریزدانی است)، نژاد (کہ از تخم پاک
است)، ہنر (کہ آموختنی است)، خرد (کہ
شناخت نیک از بد است).

○ فرمانروایان آسایش این جهانی ایرانیان را تأمین می کردند و موبدان راهر ستگاری آن جهانی را به مردم نشان می دادند و هر دو نیرو در خدمت بهروزی و نیک سرانجامی ایرانیان بود. در شاهنامه فرمانروا مظهر استقلال کشور و حافظ ایران در برابر هجوم خارجی است. اعلام جنگ و صلح با او است. پهلوانان در جنگ با دشمن فرمانبردار او هستند؛ اما نوکر چشم و گوش بسته او نیستند. پهلوانان در عین وفاداری به او، وجدان بیدار ملت و مظهر آزادی و گردن فرازی هستند و اگر پادشاه از اصول صحیح شهریاری و دادگری پای فراتر گذارد، در برابر او مردانه می ایستند.

بری دان ز افعال چرخ برین را
نشاید ز دانا، نکوهش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را
چون قصیده ناصر خسرو هم در بحر متقارب است
محتمل است که حجت خراسان مضامین شعر خود را از حکیم توس گرفته باشد. پیش از این گفتیم که خیام هم پیرو حکمت فردوسی است. پس مضمون ابیات فردوسی را در این رباعی خیام هم بخوانیم:
نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است!
چکیده پیامهای شاهنامه نزدیک به پایان کتاب در نامه رستم پور هر مزد سردار ایران به برادرش آمده است. نیازی به نقل آن نامه که از عالی ترین سروده های فردوسی و انعکاس احساسات مردم ایران در روزگار اوست نمی بینیم؛ زیرا هر ایرانی که با شاهنامه آشناست، بیشتر ابیات آن را از حفظ دارد.

بی مهری ز مانه می نالد، سپهر جوابش می دهد که: «من گناهی ندارم و خود آفریده ضعیف جهان آفرینم!» چند بیت از آن قطعه دلپذیر را که وصف حال شاعر در روزگار پیری است، بخوانیم.

الای بر آورده چرخ بلند
چه داری به پیری مراستمند؟
چو بودم جوان، برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی زرد گرد گل کامگار
همی پرنیان گرد ازرنج، خار
دوتایی شد آن سرو نازان به باغ
همان تیره گشت آن گرمی چراغ
پراز برف شد کوهسار سیاه
همی لشکر از شاه بیند گناه
به کردار مادر بدی تا کنون
همی ریخت باید زرنج تو خون
و فاو خرد نیست نزدیک تو
پراز دردم از رأی تاریک تو
مرا کاش هرگز نپرو رده ای
چو پرو رده بودی، نیاز رده ای
سپهر به شاعر جواب می دهد:
چنین داد پاسخ سپهر بلند
که: ای پیر گوینده بی گزند
چرا بینی از من همی نیک و بد؟
چنین ناله از دانشی کی سزد؟
تواز من به هر باره ای برتری
روان را به دانش همی پروری
بدین هر چه گفتمی، مرا راه نیست
خور و ماه از آن دانش آگاه نیست
من از آفرینش یکی بنده ام
پرستنده آفریننده ام
به یزدان گرای و به یزدان پناه
بر انداز و هر چه خواهی بخواه
گله از روزگار موضوع رایجی در شعر فارسی بوده، اما آنچه فردوسی از زبان سپهر بیان کرده، بعد از او در شعر ناصر خسرو هم آمده است:
نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره سری را